

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

و لعنه الله علی أعدائهم أجمعین

إلی یوم الدین و آخر یوم الدین!

تا هر جا که ... آخر إلى یوم الدین، یعنی از آن به بعدش دیگر نباشد! ما می خواهیم این لعنت همیشه باشد، نه فقط تا روز قیامت. بله؟ دیگر ... هر طوری خدا خودش می داند. دیگر ما دیگر. می گویند.... چی بود؟ حاجی دربندی. حاج ملا چی دربندی؟

تلمیذ:.....!

استاد: ملا حسینقلی؟ نه بابا! آشیخ حسینقلی کی است؟! حاج آقا ملا آقای ... ملا آقا جان دربندی. بله. همین کتاب اسرار الشهادة دارد. خیلی هم در کتاب هایش غلو و این ها هم هست. مطالب عوضی و اشتباهی و این ها، خلاف تاریخ زیاد است. بله. این رفته بوده و ضریح امام حسین را گرفته بوده

که شما را به حق مادرت فاطمه، از شمر نگذر! اگر از هر کس می خواهی بگذری، از این یکی نگذر. بله! و این خیلی خلاصه برایش گران بوده، این که حالا شمر آمده و این مسئله را و این قضیه را ایجاد کرده؛ خیلی. و حاضر نبوده ... بله. باید به ایشان گفت: تو با امام حسین چکار داری؟ حالا امام حسین شاید بخواهد بگذرد؛ به ما چه مربوط است؟ ما مگر باید در کار ائمه دخالت کنیم؟ مگر باید در کار امام علیه السلام فضولی کنیم؟ مگر ما می توانیم در کار ولایت کلیه فضولی کنیم؟ مسئله ولایت کلیه را اگر ما بین الأرض و السماء شما تصور بکنید، ما سر سوزنش هم به حساب نمی آییم. حالا بخواهیم برای امام علیه السلام تکلیف تعیین کنیم: از این بگذر، از آن نگذر. این را چه کن ...

باید کلاه خودمان را داشته باشیم، باد نبرد! و از امام بخواهیم که ما را مورد شفاعتش قرار بدهد، والسلام! هر کاری می خواهد خودش بکند، خودش می داند. او، مالک ما و همه ماست. و ما همه عبید او هستیم. درست؟ ما باید دست تو سلمان را به امام

داشته باشیم. اما این که حالا امام می خواهد در یک جایش ... حالا بخواد امام حسین شمر را شفاعت کند، به من چه مربوط است؟ به من چه ربطی دارد؟ خودش می داند. هان؟ خودش می داند. ما نمی توانیم فکرمان را به حیطة معرفت و شعور و إدراک و فهم و سعه و جودی امام برسانیم. هیئات. پس بهتر این است که حدّ خودمان را داشته باشیم و حریم را حفظ کنیم. و کاری به این چیزها نداشته باشیم. حالا اینی هم که می گوئیم قیامت و بعدِ قیامت، این دیگر یک لقلقه لسان بود؛ و اَلّا خدا هرچه خودش ... که با بندگان خودش چگونه رفتار کند.

این خیلی مسئله مهمی است که انسان در ذهنش، و در نفسش، همیشه جانب رأفت و جانب رحمت را غلبه بدهد. امروزه دنیا برعکس شده. البته نه همه مردم. چرا، در آنها پیدا می شود آدم‌هایی که جنبه رأفت و رحمت در آنها غالب است. خیلی از افراد را که می بینیم، در آنها جنبه قسوت غلبه دارد. نفسشان برگشته. دلشان برگشته. و این تعلقشان به اسماء و صفات الهیه، تعلقشان کم شده. اخلاق الله

در وجود این‌ها سست شده. کمرنگ شده. لذا می‌بینیم که تمام محوریت بر اساس دنیاست. جهت‌گیری‌ها همه بر اساس دنیاست. و از تعبیر و اصطلاحات که استفاده می‌شود، برای دنیا استفاده ... در پوشش دنیاست. اگر تعبیر، غیر از این تعبیر هم مورد استفاده قرار می‌گرفت، ابائی نبود. ابائی نبود. ولی خب، دیگر همیشه همینطور بوده دیگر.

حجاج بن یوسف، مردم را می‌کشت، بعد می‌آمد می‌گفت: من اولی الأمر شما هستم؛ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم. درست شد؟ اگر همین آیه را از نمی‌دانم فلان کذاب و پیغمبر هم می‌توانست استشهاد کند و مردم می‌پذیرفتند، دیگر سراغ قرآن نمی‌رفت، می‌رفت از آن می‌خواند. چون نیست، می‌آید سراغ قرآن. چون می‌داند مردم قرآن را قبول دارند، می‌آید از قرآن استشهاد می‌کند. می‌گوید: أنا اولی الأمر منکم. حالا چون حجاج شد اولی الأمر منکم، هر ... پدر مردم را هم می‌خواهد در بیاورد، در بیاورد. هر کلک و دروغ و تقلب و فلان و قتل و غارت و اموال هم بخواهد بکند، حجاج

است دیگر! می گوید: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ...
به آیه هم استشهاد می کند. قرآن هم حفظ بود!
حجاج، قرآن را همه حفظ بود. حافظه خیلی قوی
داشت. و خلفای بنی عباس همه همین بودند دیگر.
می زدند، می کشتند، ائمه را از بین می بردند، زندان
می انداختند. هارون چه کرد؟ منصور چه کرد؟
مأمون چه کرد؟ کلک، دروغ، فریب ... اصلا شده
بود ... مثل این که این ها راست اصلا نمی گفتند!
راست نمی آمد به دهانشان. عجیب است ها! راست
اصلا به دهن این ها نمی آمد. اصلا باید وقتی را که
در خلافت می نشیند، از اول دروغ بگوید تا آخر.
اصلا نمی شود، اصلا روی این تخت خلافت مثل
این که راست نمی آید. بر قامتش راست زیبنده
نیست. موسی بن جعفرها را انداختند در زندان، نگه
داشتند؛ چه شد؟ چه فایده ای؟ برای دو روز دنیا،
خودشان را بدبخت دنیا و آخرت کردند. الآن لعن
همه بر که می گویند؟ هارون. صلوات را بر که
می فرستند؟ امام رضا. امام رضا صلوات است،
آن طرفش چیست؟ می گویند لعنت بر ... این دنیا.

آخرتشان هم معلوم است. آخرتش هم خب چیست؟ پیداست. اما متأسفانه ما عبرت نمی‌گیریم. خیلی خب. برویم سراغ مطلبمان و مطلب مرحوم سید.

عمق مطالب سید محرز است ولی جای نقد

دارد

در بحث دیروز، عرض شد که مطلب مرحوم سید، راجع به قضاء و راجع به قدر، بسیار مطلب، مطلب عمیق و قابل توجهی است. البته در اینجا بعضی از مقررین مطالبی نقل کرده‌اند که من احساس کردم شاید خود شما مطالعه کرده باشید و جای نظرش و این‌ها را با توجه به عرائضی که در قضیه قضاء و قدر و مثل افلاطونی ما گفتیم، دیگر رفقاء بدانند. اگر هم خب جای سؤالی هست، در اینجا خب به اصطلاح سؤال می‌شود.

در مسئله مرحوم سید عرض شد بر این‌که مرحوم سید مطالب گذشته را و این‌ها را، همه را به صورت اعیان خارجی که در علم ربوبی - که از او تعبیر به علم انائی می‌شود - در آن‌جا این مطلب را

قبول دارند. اما صحبت در این است که نسبت به مسائل، یعنی ابدأ - نه ازلاً - در ابد، این مطلب، عبارت ایشان یک قدری نارساست. شاید هم منظور ایشان همین باشد، ولی خوب علی کل حال باید توضیح صریح در اینجا داد، که همانطوری که دیروز خدمت رفقا عرض شد، هر چیزی که ابتدا و انتهائی ندارد، آن چیز ثابت است. یعنی نفس ابتدائیت برای شیء، اقتضای مسبوقیت عدم را بر آن شیء می کند. و اگر شیئی ابتدا نداشته باشد. الآن فرض بکنید که این زمانی که الآن شما دارید این زمان را دارید فرض بکنید که تصور می کنید، این زمان بالاخره باید یک ابتدایی برایش تصور بکنید. البته با توجه به مطالبی که عرض کردم، و حالا بعداً هم عرض خواهیم کرد که اصلاً زمان یک امر اعتباری است و اصلاً وجود خارجی ندارد. بلکه یک امر عرضی و اعتباری و انتزاعی ذهن است. و همین که شما در یک جایی هستید و بودن شما در آن جا حالی برای شما به وجود می آورد که شما آن حال را منافی با حال قبل خود می دانید، برای شما در اینجا انتزاع زمان شده. اینی

که بعضی‌ها می‌گویند زمان اینجا کم است، نسبی است، یک جا زمان زیاد است، یک جا کم است، این‌ها همه چرت و پرت است و خرافات است. آنی که زمان است، عبارت است از همان تصور برای گذشتِ یک تبدلِ حال، از یک حال، به حال دیگر. حالا در این تبدلِ حال، این مسئله مختلف است. ممکن است در این تبدلِ حال، حوادثی که انجام می‌شود، حوادث، حوادث بطنی باشد، و بطیء باشد، ممکن است حوادث تند باشد؛ ارتباط به زمان ندارد. از اینجا فرض بکنید که تا تهران، یک ساعت با ماشین هست. درست شد؟ این یک ساعت، عبارت است از احساس نشستن روی صندلی، و احساس پیاده شدن. این احساس را می‌گویند یک ساعت. اینی که من یک ساعت احساس کردم وجود خودم را و حال آینده با حال سابق و ما مضی برای انسان تفاوت می‌کند. این را می‌گویند زمان. این یک زمان است. درست شد؟ حالا در این یک ساعت فرض بکنید که - این یک ساعتی که دارد به اصطلاح انجام می‌شود - من در این یک ساعت خواب باشم، اصلا

زمان را نفهمم. این زمان دارد برای خودش چیست؟
این زمان دارد می‌رود. اصلا من نفهمم. وقتی که
سوار صندلی ماشین می‌شوم، من فرض کنید که
بیهوش بشوم، یک آمپول بی‌هوشی به من بزنند،
تهران که می‌رسیم فرض کنید که به هوش بیایم. باز
یک ساعت گذشته. درست شد؟ یعنی آن احساسی
که من دارم، آن احساس در حال بیداری، آن احساس
را به آن زمان و گذشت زمان می‌گویند. حالا در آن
احساس، چه من، چیز داشته باشم، التفات داشته
باشم، و التفات نداشته باشم. حالا آن مربوط می‌شود
به یک مورد خاص و موارد چیز. در حال عادی.
درست شد؟

مقصود بنده از این احساس، نه عبارت است
از یک امر ذهنی، که بر اساس آن امر ذهنی زمان
سنجیده بشود. در بعضی از اوقات برای انسان هم
اتفاق می‌افتد که از یک قضیه‌ای خیلی ناراحت است،
یک ساعت برای او بیست ساعت ممکن است
بگذرد. بگویند: چقدر دیر است، چرا نمی‌رسیم؟
می‌گوییم: بابا الآن یک ربع است راه افتادیم.

- یک ربع است راه افتاده‌ایم؟ یک ساعت است

بابا راه افتاده‌ایم!

ساعت را نگاه می‌کند، می‌بیند یک ربع است.

منظور بنده این احساس نیست. این احساس بر

حسب خود نفوس افراد، و خود طرز حال و آن

روحیه افراد و مزاج افراد ممکن است این احساس

تفاوت پیدا کند. اگر هم حضرت سرکار بندگان

فرض کنید که ایشان در کنار یک فرض کنید رفیق

شفیقی نشسته‌اند و رفیقی که سالیان سال

ندیده‌اندش، یا این که در کنار - بله! - یکی از

مابهتران! فرض کنید که استقرار پیدا کرده‌اند و

مشغول صحبت، یک دفعه این یک ساعت، یک دقیقه

یا دو دقیقه این ... تا چیز می‌شود: تهران رسیدیم؟!!

- آره بابا یک ساعت است داریم با هم حرف

می‌زنیم.

- ا من فکر کردم پنج دقیقه است. چقدر زود

گذشت.

این هم منظور بنده در اینجا نیست. که البته

این مطالب، در قضیه بسط زمان، این‌ها در آن‌جا

می آید. در آن ... یک وقتی یادم هست که راجع به این قضیه هم صحبت کردیم.

منظور بنده این نیست. منظور بنده صرف گذشت است. صرف تبدل حال است. و معیار برای این تبدل حال، معیار عبارت است از ... معیار احساس انسان است که این احساس را انسان می تواند به واسطه دستگاہ و آلتی، که به آن ساعت گفته می شود و زمان سنج، این احساس را می تواند انسان تصویر کند. وقتی که زمان سنج این شروع به این حرکت می کند، یعنی بر تو این حالات مختلفه، طواری (...). شده. این حالات بر تو آمده. و این طواری حالات مختلفه بر یک شخص، این عبارت است از چیست؟ عبارت است از زمان. اما جدای از این احساس گذشت، و جدای از این حالات مختلفه ای که انسان در وجود خودش احساس می کند، جدای از این ما چه چیزی در خارج داریم که اسم او را زمان بگذاریم؟ چیزی نداریم. آنچه که هست، فقط یک حالتی است برای انسان که این را احساس می کند. این را. و این به واسطه یک دستگاہ

زمان سنج این حالت برای انسان روشن می‌شود. درست شد؟ این مسئله مربوط به این خصوصیت زمان. حالا اگر این زمان که در حال حرکت و در حال سیر است و انسان این حالت متفاوت را می‌بیند، این به عنوان یک امر ثابت، یعنی به عنوان یک امر ثابتی بود. یعنی یک امر ... خوب دیگر در آنجا دیگر زمان معنا ندارد که پیدا بشود. و این پیدا شدنش دیگر در اینجا این چیز نیست. این به اصطلاح چیز ندارد، این دیگر تحقق ندارد. خود زمان چون در دایره حرکت و در دایره گذشت است، این برای انسان این قضیه ظهور پیدا می‌کند. اگر ما در یک حالت ثابتی بودیم، و در آن حالت ثابت، خود را ثابت فرض می‌کردیم و وجود خود را وجود ثابت فرض می‌کردیم، دیگر پیوستن حوادث یکی پس از دیگری برای ما دیگر معنا نداشت. اینی که یک حادثه بعد از حادثه دیگری می‌آید، این دلالت بر این است که این خود وجود ظاهری ما، و وجود فیزیکی ما، این یک وجود، وجود خارجی است که نیازی به زمان دارد. نیازی به تطور احوال، یکی پس از

دیگری دارد. این نیاز، اقتضا می‌کند که ما زمان را
انتزاع کنیم.

اما اگر فرض بکنید که این دست من، که الآن
شما می‌بینید، این دست من که الآن شما دارید نگاه
می‌کنید، دست من الآن بسته است. به صورت میچ
الآن من دست خود را می‌بندم. الآن می‌خواهم این
دست را باز کنم. شما برای اطلاع بر این که در دست
من چیست، و اصلاً چیزی هست یا نه، نیاز به زمان
دارید. و تا برای شما این پدیده روشن نشود،
اطلاعی بر آنی که در دست من چیزی هست یا نه،
ندارید. من الآن دست خودم را شروع می‌کنم به باز
کردن. می‌بینید نه، این تا اینجایش که چیزی نبود.
می‌آید ببینید چیزی در دست این آقا هست بهمان
بدهد یا نه، می‌آید می‌بینید باز هم نبود، باز هم این
انگشت، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، نگاه
می‌کنید می‌گویید ای بابا تو که دستت خالی است!
هیچی نیست.

حالا یکدفعه چه؟ حالا یک دفعه برای شما
روشن می‌شود. این روشن شدن، وقت گرفت.

ببینید! هان، آمد تا اینجا، وقت گرفت. این می‌شود چه؟ این می‌شود این دنیا. برای روشن شدن این مسئله، این دست باید یکی یکی باز شود، باز شود، بیاید، بیاید، بیاید، آهان، حالا چه شد؟ حالا دیگر همه آن‌چه را که در این دست است، برای شما روشن است؛ هیچ خبری نیست. صافِ صاف است. درست شد؟ مثل پوست هندوانه! هیچی ... هان؟ هیچ چیزی در آن نیست. رنگش، خطهایش، این‌ها، مقدار انگشتش، این‌ها همه چیست؟ همه مشخص است. درست شد؟ حالا من از شما من سؤال دارم این را:

حالا این الآن در اینجا، یک دفعه شما نگاه به این می‌کنید، آیا برای شما این حالتی که الآن دارید نگاه می‌کنید و معرفتی که برای شما پیدا شده، با این معرفتی که این‌طور دارد الآن برای شما کم‌کم پیدا می‌شود یکی است؟ دو تاست! چرا؟ چون این ثابت است، این در حال حرکت است. خودِ نفس حرکت یک امر خارجی است. ولی حرکت زمان نیست. حرکت عبارت است از تبدلِ قوه به فعل در ماده.

حالا در خود ماده، حالا حرکت جوهری یا غیر جوهری، یا مثلا فرض کنید که در کم و اینها که حرکت مکانی و عینی و اینها باشد. این تبدل قوه به فعل، یعنی قوه برای رسیدن به یک فعلیت، فعلیت یعنی این. قوه چیست؟ این قوه دارد. یک وقت این دست من قوه را ندارد. استعداد را ندارد. این چیست؟ ممکن است دست من در اینجا فلج شده باشد، خشک شده باشد، این الان دیگر آن قوه را ندارد. هرچه بخواهید چیز بکنید، باز نمی‌شود. بخواهید باز کنید می‌شکند. این را می‌گویند قوه ندارد.

اما نه، دست عادی. دست عادی که هنوز فلج نشده، این دست عادی این قوه را دارد برای این که تبدیل بشود. قوه خود را تبدیل به فعلیت کند. درست؟

اما برای کسی که همین قضیه، همین قضیه‌ای که الان دارد باز می‌شود، که شما نمی‌دانید، برای شخصی که قشنگ اطلاع دارد و می‌داند این اول و آخرش چیست. آیا برای او هم دیگر زمان متصور

است یا نه؟ یک لحظه است! شما الآن باید برای این که به این چه که در این دست است برسید احتیاج به زمان داشته باشید. چرا؟ چون ما اطلاع نداریم. ولی برای فردی که، برای او این حرکت از اول تا به آخر حرکت، حرکت روشنی هست، برای او چیست؟ این قضیه ... حتی اگر هم ما نگاه هم بکنیم، فیلمش را هم حتی ببینیم، باز برای ما آنطور نیست. باز بالاخره ... اگر یک دفعه دیده باشیم. یک فیلم را اگر دیده باشیم، باز چه؟ یک چیزی می گویند، یک قضیه فکاهی می گویند، که یکی بود، خلاصه مسابقه داده بود بر این اسب که می برد یا نه در فیلم، می برند، گفته بوده ... چیز بوده، مثل این که برای همین نواحی کجا بوده؟ یک خورده بالاتر و این ها بوده. گفته بوده که این اسب را شرط می بندیم ببرد؛ اسب سفید. حالا اسبه خلاصه باخت. دفعه دوم فیلم را گذاشتند، دوباره گفت این اسب سفید می برد. گفت بابا یک دفعه که دیدی باخت! گفت: حالا شاید ایندفعه ببرد، دفعه قبلی نبرده بود! حالا آمده بود و این دفعه ...

آره بعضی‌ها یک همچین چیزهایی

می‌گویند. همچین بی‌هیچ‌چی هم نیست!

خب این کسی که یک فیلم را دیده، این هم

وقتی که می‌خواهد، می‌داند که این نهایتش این

است، مثل او نیست که بگوید حالا شاید این دفعه

اسب سفید ببرد! نه، می‌داند که این نهایتش به این جا

ختم خواهد شد، درست شد؟ این را قبلا فیلمش را

دیده. یا عین خارجی‌اش را قبلا دیده. ولی الآن که

دارد فیلم را می‌بیند، به آن‌ها می‌گوید. می‌گوید: این

دستش را باز می‌کند، چیزی هم در دستش نیست.

می‌گوید من این را دیده‌ام. درست شد؟

ولی در همان موقع، که دارد این را باز می‌کند،

و این در آن را دارد می‌بیند، یک گذشت زمان را

احساس می‌کند یا نه؟ می‌کند دیگر. بالاخره فیلم را

دارد باز می‌بیند. اما در دلش چیست؟ در دلش همه

این‌ها ثابت است. چیزی تغییر نمی‌کند. تغییر

می‌کند؟ نه. یعنی از آن اطلاع و معرفتی که قبلا

داشت، خودش اصلا عین خارجی را دیده، فرض

کنید که الآن دارند این‌ها را ضبط می‌کنند دیگر

این‌ها. دارند این حرفهای ما را. اینی که الآن فرض
بکنید که نشسته‌اید دارید شما دارید الآن این را
می‌بینید، این را الآن عین خارجی‌اش را دیده‌اید.
درست شد؟ حالا همین فیلم را بر می‌دارید می‌برید
در خانه. وقتی دارید نگاه می‌کنید، پس دیگر منتظر
چه هستید؟ هیچی. چون می‌دانید این نهایتش به
کجا دارد می‌رسد. منتظری دیگر ندارید. دیگرانی که
فیلم را ندیده‌اند، آن‌ها منتظرند و نمی‌دانند. آن‌ها
جاهلند به این که این نهایتش چیست. اما شما که این
واقعۀ را دیده‌اید، یا این فیلم را قبلاً دیده‌اید، فیلم هم
که دوباره که عوض نمی‌شود. تغییر ماهیت که
نمی‌دهد. همان دوباره بر می‌گردد، چه چیزی به شما
اضافه می‌شود؟ هیچ. پس فقط برای شما در اینجا
یک گذشت زمان در اینجا مطرح است. ولی این
گذشت زمان، هیچ تاثیری در معرفت شما ایجاد
نخواهد کرد. برای شما، این گذشت زمان، می‌شود
چه؟ می‌شود ثابت. یک امر ثابت. درست شد؟ دیگر
خیال می‌کنم دیگر از این راحت‌تر مسئله ارتباط بین
حادث و قدیم را اینجا دیگر نمی‌شود چیز کرد. که

این گذشت زمان در اینجا، این گذشت زمان در دیدگاه ما موجب مبدلّ جهل به علم است؛ موجب محقق شدن نادانی به دانایی است. موجب تبدیل شدن جهل به معرفت است. ولی برای شخصی که در این مرتبه زمان وجود ندارد، و قانون زمان برای او حاکم نیست، و تمام اشیاء را من البدو الی الخلق در مرتبه بالقوه و فعلیت همه آنها برای او روشن است، دیگر مسئله قوه و فعل می رود کنار؛ همه چیز می شود چه؟ می شود فعلیت. همه چیز فعلیت دارد. مشت شدن من در اینجا برای او فعلیت دارد. چرا؟ چون انتظار چیزی را نمی کشد. هیچ انتظار ندارد. یک سانت دست من می آید عقب، انگشت من می آید عقب، باز برای او فعلیت دارد. حتی همین حرکت آمدن انگشت عقب را برای خودش فعلیت دارد. دیگر این قوه نیست. قوه برای شماست، که می خواهد این جهل را تبدیل به علم کند؛ اما برای خود من، برای خود من که الآن دست خود من است و از همه بیشتر هم این را دیده امش، درست شد؟ برای خود من که می دانم چیزی در این دست نیست

و رنگش کاملاً مشخص است و نقشه‌اش مشخص است، تعداد انامل، همه این‌ها، همه مشخص است، وقتی برای خود من مشخص است، چه تأثیری در من و در معرفت من این حرکت ایجاد می‌کند؟ هیچ! چیزی ایجاد نمی‌کند. هیچی ندارد. فقط همین، یک حرکتی انجام می‌شود، از یک مرتبه شروع می‌شود به یک مرتبه دیگر. بله، در وجود خودش این مسئله، مسئله قوه و فعل در اینجا دخالت دارد. چون هر حرکتی، تبدل و تحول است از قوه به فعل. در خودش. بله. اگر در خودش این حرکت فعلیت داشت، که این ابتدائاً باید اینطوری باشد، به این شکل باشد، پس اینی که از اینجا می‌خواهد برگردد، برگردد، تبدل به این بشود، چقدر قوه‌ها را طی کرده، و تبدل به فعلیت کرده، تا رسیده به آن فعلیت اخیری، و آخرین فعلیت، در آن فعلیت نهایت، و در آن نهایت دیگر صاف ایستاده و ثابت در اینجا قرار گرفته و همینطور دوباره در برگشتش هم مسئله به این کیفیت است. این نسبت به چیست؟ نسبت به خودش است. در نسبت به خودش این حرکت را

دارد. اما در نسبت به شخصی که به این خودش صاحب این دست است و صاحب این کف است، نسبت به او این حرکت چه تاثیری در نفسش ایجاد می‌کند. هیچ! انگار نه انگار. چه باز کند، یکی است. چه ببندد، یکی است. چه حرکت بدهد، همه‌اش یکی است. همه‌اش یکی است. تغییری ایجاد نکرده. معرفت ...

پس بنا بر این اینی که معرفت برای او حاصل نمی‌کند، به چه دلیلی است؟ به دلیل این که او معلوم بالذات که عبارت است از همان صورت خارجی این که آن معلوم بالذات در نفس است - البته نسبت به ما - آن معلوم بالذات، یک امر حقیقی و واقعی و غیر ارتقایی (...). و غیر انتزاعی است. به خاطر این است. چون این یک امر واقعی و حقیقی و غیر انتزاعی است، این باعث می‌شود که هیچ تغییری ما در نفس نسبت به این ایجاد نکنیم. و همانطوری که صورهِ الشیء به این امر خارجی هست، آن صورت حقیقی‌اش، قائم به چیست؟ قائم به نفس راعی (...). است و قائم به نفس آن شخص مُجَسَّس است

که این مسئله را دارد احساس می‌کند. این را دارد
چیز می‌کند.

این عالمی که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم،
شکی نیست که این عالم، عالم تغیر و تحول است.
الآن این درختی که شما می‌بینید خشک است در
جلوی من، یک وقتی سبز بود. درست شد؟ چرا سبز
بود؟ خب موقع تابستان بود. موقع بهار بود. الآن این
درخت تبدیل به چه بوده؟ خشک شده. این تغیر و
تحول قطعاً یک قوه و فعلی در او انجام شده. چون
اگر قوه و فعل نداشت، همه در مرتبه فعلیت بود،
شما در آن واحد، باید هم خشکی را ببینید و هم
سبزی را ببینید و این نیست. ما در آن واحد خشکی
و سبزی را نمی‌بینیم. درست شد؟ این خشکی و این
سبزی که الآن ما مترتب بر یکدیگر می‌بینیم - و این
دو امر مخالف هم هستند دیگر؛ نمی‌شود که در یک
زمانی، در نفس زمان، در آن واحد، یک درخت که
در مقابل شماست، هم همه برگ‌هایش ریخته باشد،
هم همه برگ‌هایش سبز و با طراوت باشد! خب این
محال است! درست شد؟ بله؛ ممکن است شما در

عین این‌که این درخت با طراوت است، تصور خشکی او را و ریختن برگ را بکنید، ولی این تصور غیر از آن واقعیت خارجی است. الآن در واقعیت خارجی، الآن برگ‌های درخت‌ها یا باید این اوراقش به غصون و اغصان باید وجود داشته باشد، یا این‌که باید اوراقش چه؟ اوراقش ریخته باشد و معرّای از اوراق باشد. این فرض کنید که اغصان. درست شد؟ پس اینی که الآن تغییر و تحول دارد در این درخت انجام می‌شود، این عبارت است از یک امری که مرتّب در آن واحد هزاران قوه و فعل دارد یکی یکی بر دیگری مترتّب می‌شود و هی فعلیت در خودش، نفس خودش، قوه و استعداد برای فعلیت دیگر، آن فعلیت در خودش استعداد برای ... همینطور هر چیزی که در ذات خودش فعلیت دارد، در نهان و در کمون خودش، حامل برای قوه، برای چیست؟ برای یک فعلیت دیگر است. این را ما داریم الآن چه؟ مشاهده می‌کنیم. اما در علم ربوبی، در علم ربوبی، آیا علم ربوبی متوقف بر تبدل قوه به فعل در این درخت است، یا این‌که دیگر آن متوقف بر این

نیست؟ یعنی در عین این که این درخت الآن دارای اوراق است، دارای فرض کنید که اوراق خضره و سبز و با طراوت است، آیا علم ربوبی برای این ریختن چیز، احتیاج به گذشت زمان دارد، که بگذرد، و این اوراق بریزند و بعد آن جهل، نعوذبالله تبدیل به علم بشود؟ به این نحوه، یا در نفس الوقت، در نفس الوقت، در وعاء دهری، در نفس الوقت، این علم ربوبی وقتی تعلق می گیرد به درخت با اوراق سبز و با طراوت و خضره، وقتی که تعلق می گیرد، در همان وقت علمش تعلق گرفته است به درخت معرّی عن الأوراق. کدام است؟ دومی است. حالا که دومی است، این معلوم بالذات که صورت حقیقه این اوراق است، این از کجا آمده؟ چرا علم ربوبی تعلق گرفته به این اوراق چیز؟ این که صورت خارجی ندارد. این که جسم خارجی ندارد. این که هنوز از قوه به فعل تبدیل پیدا نکرده. چرا؟ این به خاطر این است که علم ربوبی قبلا این فیلم تبدل اوراق را به معرّای از اوراق دیده. خدا نشسته فیلمش را تماشا کرده که این درخت این اول سبز است، بعد

کم کم این باد خزان که می وزد بر این درخت، باد
مهرگان، این، این را تبدیل به چه می کند؟ آن برگ ها
را که در آن چیز پیدا می شود، کلوز به آن می گویند،
این پیدا می شود و این شروع می کند ریشه این
برگ ها را چه کار کردن؟ خوردن. وقتی این ریشه
برگ را می خورد، می بیند که فردا برگ افتاد. دوباره
آن با یک باد دیگر شروع می کند دوباره یک ریشه را،
این برگ را می اندازد. اینی که شروع می کند ... این
فیلم را خدا دیده. خدا قبلا این فیلم را دید. نشسته
بود، قبل از این که ملائکه و همه این ها را خلق بکند،
درست بکند، این فیلم را تماشا کرده. که این درخت
این طور می شود، نمی دانم اول گل می دهد، سبز
می شود، جوانه می دهد، بعد می آید گل می دهد، بعد
چه می کند، چه می کند، بعد این تابستان تمام می شود
و پاییز می آید و شروع می کند برگ ها ریختن. همه
فیلم را که از اول تا آخر دید، خب ما الآن یاد گرفتیم!
ما همه را یاد گرفتیم!

حالا این فیلم از کجا آمد؟ فیلم ساخته و
پرداخته خودش است. خودش آمد درست کرد همه

این وسایل را. کجا درست کرد؟ پس چرا ما نمی‌بینیم؟ هان! گیر ما همین است. گیر ما و شما در این است که ما الآن اینیم. هان! ما، باید برای رسیدن به یک معرفت، گذران را طی کنیم. گذشت را ما باید طی کنیم. اما برای خدا و اولیاء خدا، و اولیاء خدا، ائمه، معصومین، و اولیاء؛ نه هر چغندر غازی که اسم خودش را ولی بگذارد! آن‌ها که غاز فروشند و غاز چرانند! حالا دیگر هر کس آمده و یک کتاب عرفان نوشته! آن عرفان، آن عرفان... عرفان را نمی‌دانند با همزه می‌نویسند یا با عین، بر می‌دارند... آن یکی نوشته عُرْفان! دیدم یک جایی داشتم می‌رفتم، دیدم نوشته «عُرْفان الهی» دیدم این دیگر این عرفان از کجا آمد؟! از هند آمده؟ از کلمبیا آمده؟ از مکزیک آمده؟! از کجا؟ عُرْفان الهی! ضمه هم برایش گذاشته بود! هر کس دیگر... دیگر از خدا مظلوم‌تر که ما نداریم! از خدا مظلوم‌تر نداریم و می‌آییم برایش کتاب می‌نویسیم! درست شد؟

این‌ها... بله. این اولیاء خدا و این عارفی که به مرتبه شهودِ حقیقی و واقعی رسیده. شهود به

عنوان ملکه، نه به عنوان حال و منزل. به عنوان ملکه رسیده و در همان مسیر و سیر علم مطلقه ربوبی قرار گرفته، برای آن‌ها دیگر چی است؟ این حرکت معنا ندارد. هیچ معنا ندارد. لذا قشنگ می‌گوید. بنده این را خودم تجربه کرده‌ام، شنیده‌ام، از بزرگان، در زمان حیاتشان. یک قضیه:

- چه داری می‌گویی؟ بگویم شب گذشته را؟ بگویم هفته دیگر را؟ بگویم چه دارد چیز می‌شود؟ می‌گوید بگویم. این که دارد می‌گوید «بگویم؟» یعنی چیست؟ یعنی قضیه چیست؟ یعنی من قضیه چی است؟ یعنی من یک چیزی نوشته را از روی نوشته دارم می‌خوانم، یا الآن دارم می‌بینم؟ الآن دارم می‌بینم. الآن دارم می‌بینم. اینی که دارم می‌بینم، چی را دارم می‌بینم؟ عکس را دارم می‌بینم؟ عکس است؟ می‌گوید خب بابا آن عکس را به ما نشان بدهید ما هم ببینیم. نه! می‌گوید دارم می‌بینم، همین تو! همین تویی که الآن نشسته‌ای پشت میز، داری می‌نویسی، همین تو الآن داری این کار را انجام می‌دهی. الآن داری این کار را انجام می‌دهی هفته دیگر! الآن داری

این کار را دیگر انجام می‌دهی هفته دیگر! یعنی برای من چیست؟ هفته دیگر و الآن ثابت است. قوه از بین رفته. همه چیز شده فعلیت. تبدیل به چی؟ تبدیل به فعلیت است. تمام آنچه که در این عالم باید در مرتبه قوه و فعل حرکت داشته باشد از عالم... البته این مربوط به عالم به اصطلاح مُلک هست، آنها همه در علم ربوبی، آنها جنبه فعلی دارند. در عین این که جنبه فعلی دارند، جنبه حرکت هم دارند. هم جنبه فعلی دارند، هم جنبه چه دارند؟ جنبه این حرکت دارند. لذا از امیرالمؤمنین سؤال می‌کنند که: قبل از این دنیا چه بود؟ حضرت می‌فرمایند: دنیا.

- قبل از این آدم که بود؟

- آدم.

- قبل از این زمین؟

- زمین.

همه را می‌آیند فرض بکنید که حضرت، حضرت می‌گویند قبل از این‌ها، همه بودند. البته این منافات ندارد با این که از نقطه نظر فیزیکی تغییر و تحولاتی باشد، نمی‌دانم یکی می‌گوید شش میلیارد

سال پیش این‌ها همه تبدیل به ذرات بودند، یکی می‌گوید نمی‌دانم هجده میلیارد، بر حسب ... این چیزهایی که نه به آن اعتماد می‌شود کرد، این‌ها امروز یک چیزی می‌گویند، فردا عوض می‌کنند. همین نظریه نسبیت را مگر نیامدند عوض کردند؟ اخیراً گفتند که باطل است. همین خودشان. خودشان گفتند باطل است. گفتند: الآن از سرعت نور هم ما بالاتر هم داریم. در حالی که همه می‌گفتند سرعت چیزی که در سرعت نور حرکت بکند، تبدیل به انرژی می‌شود، الآن می‌گویند نه، اینطور نیست.

این‌ها چیزهایی است که فرضیات است، حالا خیلی همچین ... ولی آن‌چه را که هست، این است که بالاخره ماده بودن این‌ها، خب این بالاخره یک امری است که انسان این را مشاهده می‌کند و می‌تواند با غیر ماده، که همان چیز است، آن افتراقش را بداند. نه ماده با این تعریفی که دارند می‌کنند. با آن تعریفی که ما تا حدودی کرده‌ایم، ولیکن هنوز مانده و هنوز به اصل مسئله ماده و مجرد، ما مسئله را

هنوز نپرداخته‌ایم.

این قضیه، این مسئله منافاتی ندارد. چه اشکال دارد که این جریان قوه و فعل، از هر جایی که شروع شده و به هر جایی که ختم می‌شود، تمام این‌ها به صورت یک امر ثابت بوده و هست. به صورت یک امر ثابت. حالا در آن یک امر ثابت دارد تغییر و تحولات پیدا می‌شود. این دست من ثابت است الان یا متحرک است؟ ثابت است دیگر. این الآن بالاخره میچ من را از اینجا در نظر بگیرید تا اینجا چند سیر است؟ من نمی‌دانم چند سیر است. درست شد؟ خوب این یک امری می‌شود چه؟ ثابت. در عین این که این ثابت است، من شروع می‌کنم این را حرکت دادن؛ نه به وزنش اضافه می‌شود، نه از وزنش کم می‌شود. نه این طرف می‌رود، نه آنطرف می‌رود. در یک جا ایستاده، دست‌هایم هم خواب رفته، شروع می‌کنم به مشتمال، هان آن! دارم هی اینطوری می‌کنم. این چه می‌شود؟ یک حرکت، در یک امر ثابت. تمام گذران این دنیا، همه همین است: حرکت در یک امر ثابت. پس بنا بر این باز جناب

خواجه که می فرماید یک اراده فقط بیشتر نیست در خلق این عالم، حق با کی است؟ حق با خواجه است، آن هم خواجه شیراز رحمه الله علیه که می فرماید:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

این درختی که دارید می بینید سبز است، بعد

دارد برگش می ریزد دارد خشک می شود، این برفی

که الآن می آید، بعد آب می شود تبدیل به گل

می شود، این گلی که بعد خاک می شود و می ریزد به

زمین و تبدیل به خاک می شود، این ها عکس های

چی است؟ نقش مخالف است دیگر. نقش های

مخالفی که آن نقاش قدرت دارد بر این آثار خودش

دارد نقش می زند. نقش قرمز، نقش سیاه، نقش

سفید، نقش زرد، نقش سبز، این مثل این قالی که

دارم الآن به این نقوش مختلفه و الوان مختلفه؛ این

همه....

یک فروغ رخ ساقی است - فقط - که در جام

افتاد

یک دانه. و ما أمرنا إلاً واحده. ما یک امر

داریم. ما دوتا امر نداریم. امروز یک چیزی بگوییم،

فردا یک چیزی بگوییم، نداریم. امرنا إلیّ واحده. ما به خاطر ضعف وجودی خودمان است که برای آن خصوصیت خارج متعدده، ما برای او چه می‌کنیم؟ ما نیاز داریم به اراده‌های متفاوت و اراده‌های مختلف. ولی خدا چندتا اراده می‌خواهد؟ خدا چند تا اراده می‌خواهد؟ آیا اراده خدا بر خلقت من و اراده خدا بر خلقت شما متفاوت است؟ یعنی یک دفعه باید اراده کند من را خلق کند ابرو و دماغ و کله و هرچه که اینجا می‌خواهد تا پایین، عرض کنم درست کند، آن‌هم با چیزهای مختلف، هرکس یک جور و هرکس یک قسم و عرض می‌شود که بله هرکس به یک شکل و این‌ها، حالا که از این ساخته و پرداخته شدیم، و کنارش گذاشتیم، می‌رویم سراغ یک قالب دیگر. می‌رویم سراغ جناب آقای ... می‌رویم سراغ ایشان، شروع می‌کنیم به قالب زدن! خوب نمی‌شود که این قالب غیر... باشد، آن وقت می‌شود حکیم نوری!... حکیم نوری واحد است! در دنیا واحد است! دو ندارد! درست شد؟ اگر قرار باشد این فرض کنید که مثل او ... پس بنا بر این در

این قالب مجبور است کم کند، زیاد کند، قدّ و جسم
و بدن و ابرو و فلان و این‌ها بعد می‌بینید: ا! این با
آن فرق کرد!

خدا این‌طوری است؟ یعنی اول یک اراده
می‌کند بر خلقت یک زید، بعدا اراده متجدّد او تعلق
می‌گیرد بر خلقت عمرو. اینطور است؟ هان؟ یا
این‌که این دلالت بر چه می‌کند؟ عجز می‌کند از تعلق
قدرت و انتهای قدرت. اراده خدا یکی بوده است،
ازلاً و ابداً. آن اراده‌ای که تعلق گرفته است بر خلقت
عالم، همان اراده الآن است. همین الآن. یعنی همین
الآن خدا اراده کرده بر چه؟ بر خلقت کلّ ما سوی
الله. همین الآن. فردا چه؟ فردا اراده کرده بر خلقت
کلّ ما سوی الله. می‌گوییم ا؟ پس فردا... پس نبوده؟
نبود دیگر ما نداریم. یک اراده است. این اراده قائم
به ذات است، وقتی قائم به ذات شد، ذات که در آن
زمان نیست، ذات که در آن تغییر و تحول نیست.
ذات می‌شود ثابت. وقتی ثابت شد، اراده او هم ثابت
است. مسبوق به عدم نیست. که نبوده اراده، بعد
اراده پیدا شده. چون خود اراده سلسله مراتب

خودش را می‌خواهد. پس ذات واحد است، ذات ثابت است، فعل او، علم او ثابت است. اراده مترتب بر علم هم چه می‌شود؟ این هم می‌شود ثابت. پس دیگر در اینجا چه ما بگوییم دیروز خدا اراده کرده بر خلقت آدم، راست است. چه این که بگوییم سال دیگر اراده کرده بر خلقت کل ماسوی الله، راست است. چه این که بگوییم در ازل اراده کرده، راست است. چه این که بگوییم در ابد اراده کرده، راست است. هم‌ه‌اش می‌شود چه؟ می‌شود یکی. پس ما دیگر در اینجا نه ازلی دارم و نه ابدی داریم. یک امر واحد است، که قرآن هم به همین امر واحد اشاره می‌کند: و ما أمرنا إلاً واحده. این خیلی آیه، آیه عجیبی است. بزرگان به این آیه خیلی ترنم داشتند و تکلم داشتند. نسبت به ... و ما أمرنا إلاً واحده، که یک امر بیشتر نیست. یک کلمه «کن» تکوینی از خدا بیشتر سر نزده که آن کلمه کن تکوینی، البته در مراتب تغیر و تحول، به کلمه «کن» های تکوینی متعدد این چه می‌شود؟ مُنْقَسِمٌ (....) می‌شود و هر کدام در دیگری تأثیرگذار است تا این که صورت

خارجی برای او پیدا می‌شود. خب دیگر به نظر می‌رسد این مطالب این چیز دیگر تا اینجا دیگر تا حدودی قضیه روشن شده باشد.

تلمیذ: فرضا که (...) تمام.... در عالم ثابتات (...) اما ربط حادث به قدیم که بر می‌گردد به ربط بحث جزئیات به کلیات، یا مقید یا... یا عرض کنم که ماده به مجرد، باز باقی است. بالاخره ...

استاد: نه دیگر.

تلمیذ: بالاخره آنی که ربط حادث به قدیم را سؤال دارد، می‌گوید چطور شده این چیزها حادث، مادی است از آن قدیمی که مجرد است یا مطلق است چطور حادث شده؟

استاد: ببینید باز شما می‌گویید «آن قدیم»! ما «آن قدیم».

تلمیذ: همانی که هست!

استاد: نه، ما «آن» نداریم، ما «این» داریم. «این»، این است آقا! فرق می‌کند با آن! ما قدیمی که به عنوان یک چیزی که ... ببینید این ذهن ما چون

یک قدری با این مسائل مادی و این‌ها بیشتر چیز است... ما همیشه قدیم را دنبال قبل از تولد خودمان داریم جستجو می‌کنیم. قبل از تولد ما چه بوده؟ خب پدر و مادر ما بودند. خب قبل از آن‌ها چه بودند؟ همینطوری می‌رویم آنطرف. یک همچین چیزی چی است؟ این همچین چیزی، حرکت آن خر طاحونه است، حرکت عصاره، دور آن آسیا است. این همه‌اش این دور دارد می‌گردد. خب نقطه قدیمش کجاست؟ قدیمی ندارد! این سنگ آسیاست، این هم دارد می‌گردد. من برای همین عرض کردم. ببینید این دست من الآن یک امر ثابت است. یعنی الآن متصل به دست من است، این کف من متصل به دست است و متصل به بدن است. پس یک امر ثابت است. ولی در همین امر ثابت، شما می‌بینید تغییر و تحولات دارد پیدا می‌شود. این دارد حرکت... این حرکت‌ها کجاست؟ خارج از دست است؟ نه! اول شما اینطور است، بعد اینطور می‌بینید، بعد اینطور بسته می‌شود، باز می‌شود، بسته می‌شود، اینطور می‌شود... این حرکت‌های مختلفی

که دارد در دست انجام می‌شود، دارد در یک امر ثابت انجام می‌شود، نه این که از خارج به او تزریق بشود. یا این که از موقع خودش برود در خارج. نیاز ندارد. در خودش دارد این عمل انجام می‌شود. این را اگر شما در آن دقت بکنید، به این نکته می‌رسید. در ربط بین حادث و قدیم، ما سراغ قدیم گذشته نباید سرمان را اینطرف کنیم ببینیم اوه! آن طرف افق چیست. در همین جایی که نشسته‌ایم، همینجا الآن قدیم است. در همین جایی که نشسته‌ایم، ما قدیم هستیم. چرا ما قدیم هستیم؟ چون ما در علم ربوبی هستیم. وقتی در علم ربوبی هستیم خب قدیم هستیم دیگر! دیگر نیاز نداریم برویم برویم ... سراغ قبلی چه را می‌خواهیم ببینیم؟ آن هم همین الآن است. فرقی نمی‌کند. شما که الآن دارید به افق نگاه می‌کنید، چون بین شما و بین افق فاصله است؛ اما شما همین افق هستید! دلیلش این است: اگر بروید اینجا بایستید، این طرف شما می‌شود افق. پس ما در یک جا هستیم، افق فقط نسبت به دید است. چون ما در اینجا هستیم و افق دور است، این دید ما و این

زاویه ما یک افق ایجاد می‌کند. در حالی که افقی وجود ندارد! اگر ما آنجا بایستیم، همین‌جا می‌شود برای آن‌جا افق. آنجا برای اینجا می‌شود افق. یک امر ثابت است. یعنی یک انتزاعی ما اینجا کرده‌ایم، یکی هم آن‌جا کرده‌ایم، اسم این را گذاشته‌ایم مسقط الراس، اسم این را گذاشته‌ایم افق. بعد دیگر برای.... در نظر گرفته‌ایم. ولی وقتی زمین کروی است، هر جایی‌اش برایش چیست؟ یک افقی است. در هر نقطه، در هر متر متر زمین، یک افق وجود دارد. پس این دوری ما با افق است که ما خلق افق می‌کنیم. ولی خود ما یک افق هستیم. برای که؟ برای کسی که آن‌جا ایستاده. یعنی خودمان اصل هستیم. و آن اصل است برای کسی که آن‌جا ایستاده. و آن اصل است برای کسی که آن‌جا ایستاده... دور تا دور زمین اگر نگاه کنید این مطلب را شما در اینجا مشاهده می‌کنید. پس در اینجا می‌شود دور زمین می‌شود چه؟ یک امر واحد. امر واحد شد، شما بر این امر واحد اطلاع دارید؟ نه خیر. اگر بخواهید این امر واحد را بر آن اطلاع پیدا کنید، باید شروع کنید با

کشتی دور زمین بگردید. تا این که بفهمید این امر واحد چه خصوصیتی دارد. ولی وقتی در اینجا ایستاده‌اید، احساس می‌کنید که روی زمین هستید و زمین هم یک امر ثابت هست، دیگر برای شما فقط مسئله علم و جهل در اینجا مطرح است، ولی احساس امر واحد بودن که دیگر برای شما تجدد پیدا نمی‌کند. شما هستید. شما این احساس را دارید. احساس زمین بودن. احساس این که الآن دور زمین است. گرچه علم ندارید. این احساس، در شما دلالت بر یک امر ثابتی می‌کند، گرچه برای رسیدن به این امر ثابت، شما نیاز به یک کشتی داشته باشید که دور زمین بگردید.

کل این نظام - چه نظام مادی، چه نظام غیر مادی - کل این نظام الآن وجود ثابت دارد. همه این الآن وجود، وجود ثابت است. حوادثی که الآن هست چطور ثابت است؟ هان؟ خب چرا همین حوادثی که الآن هست، پنج دقیقه پیش برای شما چیز نبود؟ برای شما مخفی بود؟ این نه این که این ثابت نیست؛ شما در ادراک نقص دارید. ولی این

ثابت است. اگر این ثابت نبود، پس اینی که الان ده
ثانیه دیگر می‌خواهد اتفاق بیفتد، این هم نبایستی که
اتفاق بیفتد. آن هم ثابت است، ما ادراکی نداریم. الان
ثانیه‌ها را بشمارید: یک، دو، سه، چهار، پنج ...
ببینید! شش، هفت ... مگر ما ثابتیم، چیزی تغییر
نکردیم. هشت، نه، ده. این شد ده ثانیه. چیزی
عوض شد؟ چیزی عوض نشد. پس این عوض
نشدن، مال چیست؟ به خاطر یک امر ثابت و یک
ارتباط است، که این ارتباط ماده را متصل به علت
خودش که مثال است می‌کند، این ارتباط بین ماده و
بین مثال، مثال خودش که آن علت برای اوست، این
موجب چیست؟ ثبات برای این است. پس بنا بر این
آن علت، آن علت، در تغییر و در تحول، آن علت
دارد چه؟ دارد کار می‌کند. دارد خودش را می
می‌گرداند. مثال دارد خودش را می‌گرداند. امروز
شما الان رنگ صورتتان، رنگ موهایتان سیاه است.
رنگ ریشتان سیاه است. کسی که الان شما را در
خواب می‌بیند، در چیز به صورت چه می‌بیند؟ - شما
را ندیده‌ها! - سیاه می‌بیند. درست شد؟ دو سال بعد

شما را می بیند، می بیند یک خورده اینجا سفید شد.
- شما را ندیده - تلفن می کند: فلانی! دیشب در
خوابت دیدم، موهایت سفید شده بود.

او که ندیده از کجا دید؟ او که ندیده. او ثابت
را دیده. چند سال دیگر شما را می بیند، می بیند ا
این ها همه سیاه است! برای خود من اتفاق افتاده.
برای خود من اتفاق افتاده. مثلا فردی را در خواب
دیده ام. هنوز ندیده امش تا به حال. هنوز ندیده امش.
خصوصیاتش را و چیزش و این ها را همه را فرض
کنید دیده ام چهره اش را. وقتی که دیده امش، مو نزده
با آن که من در خواب دیده ام.

تا این علت در این تاثیر نگذارد، آنی را که من
در خواب به صورت ثابت دیدم، آن از کجا بوده؟
پس این.... پس این علت، علت برای چه بوده؟
برای این بوده. یا فرض بکنید که افرادی هستند،....
حالا این در خوابش است، در صورت کشف و
شهودش هم این قضیه هست:

- فلانی چرا انقدر ناراحتی؟ یا ناراحت بودی!
می گوید: آره مثلا یک قضیه ای پیش آمده بود

یک خورده حالت گرفته و ناراحت بودم.

خب این که این احساس را نداشته. این که

ماده را ندیده. این که چی نکرده. این از کجا به این

قضیه رسیده؟ به خاطر این که او بر یک امر ثابت

اشراف پیدا کرده. حالا همان وقتی که تغییر پیدا

می کند، همین که تغییر پیدا می کند، او می بیند: هان

فلانی! رفع گرفتاریت شد؟

دوباره چه؟ دوباره فهمید!

- رفع گرفتاری شد؟

گفتم: بله، رفع گرفتاری شد و الحمدلله

مسئله به خیر گذشت و تمام شد.

اینی که الآن او دارد این را به این امر می بیند،

به این نحو دارد می بیند، باز چیست؟ دارد یک امر

ثابت را می بیند. و الا در عالم مثال که دیگر ماده

نیست. شما که تغییر و تحول را در ماده می بینید. چرا

آن مثال شما ... او که ماده شما را که ندید. مثال را

دیده دیگر. یعنی آنی که در ... البته با آن بیانی که

من عرض کردم، اصلاً اصل خود ماده را انسان

می بیند. نه این که آن مثال را ببیند. خب این مثال را

ببیند. حالا گیرم که خودِ مثال را می بیند. خیلی خب! حالا ما نمی خواهیم روی آن بحث کنیم. این مثالی که الان دیده، خب این مثال که تغییر نمی کند. آنجا که دیگر شب و روز نیست، آن جا که دیگر....

این چیست؟ خودِ مثال که علت است، این مثال دارد خودش تغییر و تحول ایجاد می کند، منتها تغییر و تحول او زمانی نیست. تغییر و تحول او، تغییر و تحول او مثالی است. که در مثال زمان وجود ندارد. تغییر وجود دارد. تحوّل در آنجا وجود دارد. تغییر و تحوّل در آن جا وجود دارد، نه زمان. لذا افرادی که ... چون خود مثال اصلا عالم عجیبی دارد. مثال اصلا عالم عجیبی است. این هایی که خواب می بینند یا فلان و این چیزها، یا همین طور مکاشفه می کنند و نمی دانم عوضی در می آید، برای چیست؟ این همه شما نشنیده اید از افراد مکاشفه: حضرت ظهور می کنند در فلان سال! همه خراب کردند، خیط کردند. بنده از بعضی ها - عرض کردم - بنده خودم شنیدم. خودم با گوش خودم شنیدم. که عنقریب، تا چند سال دیگر - دست هایشان را هم

اینطوری کردند بعضی‌ها - تا چند سال دیگر
حضرت ظهور می‌کنند.

اوه! پانزده سال هم گذشته! پانزده سال هم
گذشته! این‌ها همه چیست؟ دروغ است! برای چه؟
چیزی که ما نمی‌دانیم می‌آییم به مردم می‌گوییم. آقا
نمی‌دانی، دهانت را ببند. کسی هم ازت بازخواست
نکرده؛ نکیر و منکر هم از تو نمی‌پرسند چرا نگفتی.
بنده از ظهور حضرت اطلاع ندارم، خب
دهانم را می‌بندم. چرا خودم را خراب کنم؟ با این
چیزها چرا مردم را دور خودم جمع کنم و بعد هم
خراب شود؟ یا چیزهایی که فرض کنید که بعضی‌ها
می‌گویند نمی‌دانم گفته بودند که مرحوم آقای صدر،
آقا موسی صدر زنده است و این خدا نگهش داشته.
خب همه شنیده‌ایم دیگر! هیچی! معلوم شد که زده
آن مردتیکه دیوانه زنجیری وحشی بیابانی، قذافی
زده کشته او را، شهیدش کرده این بنده خدا را. مسلم
شد دیگر. رسماً دیگر گفتند.

خب چرا؟ چرا این دروغ‌ها را ما بگوییم؟
این‌ها به خاطر چیست؟ این‌ها به خاطر این است که

ما اطلاع بر مثال نداریم. یک چیزی، یک ذهنیتی در
ما پیدا می‌شود، یک صورتی پیدا می‌شود، منتها
نیست اطلاع نداریم، قدرت بر اشراف بر
صورت‌های بعدی را نداریم. یک صورت را
می‌بینیم، صورت‌های بعدی برای ما چه می‌شود؟
مخفی می‌شود. آن چند روز اولی که رفته در آن‌جا،
آن را می‌بینیم، اما همین که این او را اعدام کرد، دیگر
از جلوی ما مخفی است. نمی‌بینیم. اشکال ندارد.
آن وقت همان صورت اولی را می‌بینیم، خیال می‌کنیم
استصحاب! استصحاب بابا در اینجا جاری
نمی‌شود! آن استصحاب مربوط به اعمال تکلیفیه
است، نه مربوط به ... استصحاب که مال عالم مثال
نیست!

استصحاب می‌کنیم چه؟ آن صورت باقی
است! آن صورت ذهنی اولی که آن صورت حیات
اوست، در نفس باقی می‌ماند. وقتی باقی می‌ماند،
خیال می‌کنیم متصلیم! ای بابا! تریلی نیم ساعت
است که رفته!

گفتش که بابا پاشو! زیر تریلی داشت چرخ

را نمی دانم چه می کرد و ... - دو نفر بودند زیر تریلی
- گفت داری چه کار می کنی؟ گفتش: چرخ پنجر
شده است، داریم چرخ را پنجری را درست می کنیم!
گفت: پاشو بابا نیم ساعته تریلی رفته!

نیم ساعت است اینجایی!؟

هنوز داشت پنجری می گرفت! آن مال آن
موقع بود، این حالا آن صورتی که در آن موقع در
ذهنش بوده، این صورت همینطور استمرار پیدا کرد.
رفت بابا! زد کشت بنده خدا را! زد شهیدش کرد،
فلانی کرد.

عجب حیوانی بوده واقعا این. عجب حیوانی.
من وقتی به صورت این نگاه می کنم، به عکس این،
اصلا صد برابر مغول و چنگیز و نمی دانم این ها. و
اصلا یک آدم منحرف اصلا سادیسمی ... یک ...
معلوم ... خلاصه از آن خلقت های عتیقه و زیرخاکی
خدا بوده! این مردتیکه و این چیز. بله! محبوب
قلوب! بله! محبوب قلوب و محبوب ملت و ملت ها
و ... ای بابا! ای بابا! تا کی آقا باید سرمان کلاه برود؟
امروز به این دل می بندیم و فردا به دیگری و فردا به

دیگری. چرا به او دل نمی‌بندیم تا کارمان درست شود؟ اصلاً چیزهای عجیبی راجع بهش می‌گفتند. اصلاً به یک سگ... اصلاً حیف سگ اسمش را بگذاریم. یعنی این یک آدمی بود که تمام مردمش حاضر بود بمیرند، همه بمب‌باران بشوند، همه از بین بروند، یک نفر نماند، ولی او بماند. بماند. همه مردم باید بمیرند، بعضی‌ها اینطوری‌اندها! یعنی می‌گویند همه مردم بمیرند، ما زنده بمانیم. خدا نکند ما به اینجا برسیم‌ها! خدا نکند ما به اینجا برسیم، و آلا ما هم می‌شویم مثل این‌ها. ما هم یک وقتی ممکن است بگوییم: همه مردم بمیرند، ما زنده باشیم! خیلی همچین از خودمان مطمئن باشیم. مطمئن نباشیم. همه مردم بمیرند. هیچ‌کس حق حیات ندارد! عجیب است‌ها! پناه بر خدا! پناه بر خدا!

رفتن این‌ها برای ما عبرت است. باید ما بفهمیم که روزی این شتر در خانه ما هم می‌خواهد. کی تصور می‌کرد که این برود؟ که تصور می‌کرد که صدام برود؟! که تصور می‌کرد که شاه برود؟

ما آن زمان‌ها که زمان شاه بود، مگر باور

می‌کردیم که شاه برود؟ این ارتشش و ... کل منطقه را گرفته بود دیگر. آن ارتشش و آن امنیتش و ساواکش و ... آن نمی‌دانم بله قربان و بله قربان گویان و آن حمایت دولت‌های خارج. می‌گفتیم بابا اگر مردم هم بخواهند، خارجی‌ها نمی‌گذارند. آقا کار به جایی رسید، وقتی قرار است خدا کاری بکند، همین دولت‌های خارجی، آمدند پیشش، سفیر امریکا آمد پیش شاه و گفت: اعلیٰ حضرت کی می‌خواهند بروند؟ کی می‌خواهند بروند؟

عجب! آن موقع تازه دوزاری‌اش افتاد! خب بنده خدا زودتر بیفت! چرا دوزاری‌ات آن موقع افتاده؟ چرا آن موقع تازه فهمیدی؟

همین قضیه را شما می‌بینید برای صدام. اگر یک در میلیون احتمال می‌دهیم شاه برودها، برای صدام آن یک احتمال را هم نمی‌دادیم. این غول بیابانی برود؟ عجب! مگر می‌شود؟! یعنی شاه و این ... آمدند گوشش را گرفتند و مالانند، پشت! پرتش کردند در چاه! رفت در چاه! رفت در چاه: زندگی می‌کرد! از چاه کشیدندش بیرون! می‌گفت:

من رئیس جمهور عراقم!

- پاشو بیا بابا! رئیس جمهور عراقم، رئیس

جمهور عراقم! تو الآن رئیس جمهور خودت هم

نیستی! رئیس جمهور عراقم!!

گوشش را گرفتند! کی گوشش را گرفت؟

امریکا! همانی که یک وقتی دوست است، همانی که

یک وقتی به او اسلحه می دهد، همانی که فلان است،

همان، آن را خدا می آورد. هان! متوجه شدید چه

می خواهیم بگوییم یا نه؟ همان آنی که پشتش را به آن

کرده‌ها! پشتش به آن است، از او اسلحه می گیریم،

از او چه می گیریم، ازمان حمایت می کند، همان او،

می آید گوش را می گیرد، پشت! برو!

نه ما توانستیم بیندازیمش، نه غیر ما. همه

حرف‌هایی هم که زدیم معلوم شد که بله. حباب بر

آب بوده. امریکا، همین شیطان بزرگ، شیطان اعلی!

ایشان می آید چه کار می کند؟ می اندازد بیرون. اگر

امریکا نمی آمد این کار را می کرد، ما می توانستیم؟ نه

خیر! ما نمی توانستیم. چرا نمی توانیم؟ هر چیزی

حساب دارد! پا از حد خودمان نمی توانیم بگذاریم

جلو. اما خدا وقتی که قرار است تقدیر بکند، تقدیر خدا چیست؟ می‌آید آن را می‌آورد، الظالم سیفی! انتقم به، و انتقم منه! حالا سراغ امریکا هم خدا می‌رودها! حالا مانده. سراغ امریکا هم خدا می‌رود. سراغ انگلیس می‌رود.

این انگلیس، اوه اوه اوه! صد برابر این امریکا! یک پدر سوخته ای است، دو ندارد. همه این‌ها زیر سر انگلیس است. سراغ او هم می‌رود. آن وقت شما نگاه بکنید این صدام رفت. حالا نوبت که شد؟ نوبت آن یکی شد. آن دیوانه آن یکی. آن دیوانه... آن قبلی‌ها که هیچ. آن قبلی بیچاره بدبخت خودش اصلا گذاشت رفت. آن که بود؟ تونس بود! همین تقی به توقی نخورد، آن خودش راهش را کشید و رفت و گفت ما که می‌دانیم آخرش به کجا می‌رسیم، حالا چرا مردم بمیرند؟ آنی هم که در مصر بود، آن هم که بالاخره فعلا عرض می‌شود که به یک نحوی، آن هم فعلا کنار گذاشته‌اندش تا چه بشود. آن هم که... اما این یکی ایستاد پای کار! گفت نه! ملت ما را می‌خواهند و... ملت کیست؟ ملت کی

است تو را می خواهد؟

- ملت مشتمت محکم در دهان امریکا می زند!

همین آقای قذافی می گفت ها! همچین بزند

در دهانش و ... ای! یک دفعه همین ملتی که قرار بود

مشتمت محکم به دهان امریکا بزند که دیگر امریکا بلند

نشود، آمد از سوراخ فاضلاب کشیدش بیرون!

همین!

- کجا قایم شدی حاج آقا؟! بیا بیرون کارت

داریم!

رفته بود در سوراخ فاضلاب! آن تونل بود؟

هان؟ دیده اید دیگر عکس هایش را. ما که دیدیم. من

وقتی این ها را نگاه می کردم، واقعا می گفتم سبحان

الله! سبحان الله! نگاه کن! نگاه کن! چقدر آدم باید

غافل باشد. چقدر شیطان باید بر انسان ... چقدر

هوای نفس باید بر انسان مسلط باشد. تو که می گفتی

این ملت ما در دهان امریکا می زند! هان، حاج آقای

قذافی! تو که این را می گفتی! می گفت دیگر در

حرف هایش: همچین جواب غرب و امریکا را

بدهیم که نتوانند بلند شوند!

گفت دیگر! چه شد؟ در سوراخ موش تو را
پیدایت کردند! عَمَقْلَى! پس کو آن رجزها! ما
می مانیم تا قطره آخر! می گفت دیگر! چرا پس در
رفتی؟ بایست بمان تیر بخور دیگر! مثل بقیه که تیر
می خورند! این همه مردم را کشتی! پنجاه هزار نفر
از این مردم را کشت تا کشته شد! پنجاه هزار نفر از
این مردم مردند. بمباران کرد، فلان کرد، چه کار
کرد. گفتم سبحان الله! پس کو آن حرفها؟

— ما می ایستیم! ما فلان می کنیم! مشت محکم بر
دهان اول و آخرشان و فلان می کنیم ...

این رجزهایی که می خواندی چه شد؟ پس
چرا در سوراخ فاضلاب گیر کردی عمقلى؟! اقلا
پای حرفت بایست! صاف بلند شو، آنها هم که
می جنگند، تو هم بیا بجنگ. تو هم یکی از آنها.
امیرالمؤمنین که می رفت در صفین، هم خودش، هم
حسنین، هم محمد حنفیه، همه بودند. یا علی! آنها
هم تیر می خوردند، اینها هم می خوردند. اینها
زخمی می شدند، آنها هم می شدند.

محمد حنفیه می رفت چند دفعه با تمام بدن

غرق به خون بر می‌گشت. خودش می‌رفت،
پسرهایش هم می‌رفتند. قایم که نمی‌شد زیرِ ده‌تا و
نود متر زیر زمین و این حرفها. او که چیز نبود بلند
شود ... نه! خودش هم بود.

خب پاشو تو هم برو. خب خیلی برای ملت،
خیلی برای چیزت چیز می‌کنی، خب بلند شو برو
دیگر. مردم الان اینطوری کرده‌اند. چرا تو را باید در
سوراخ فاضلاب باید پیدایت کنند؟ چرا در حال در
رفتن؟ این در رفتن یعنی چه؟ این طرف و آن طرف؟
این‌ها چیست؟ این‌ها همه دنیا است. و همین‌طور
این ادامه دارد. خواهید دید که این ... حالا قذافی‌ها
هستند! و صدام‌ها به صورت‌های مختلف، به اشکال
مختلف. یکی را در سوراخ فاضلاب خواهید دید
پیدا می‌کنند و میخ از دمش می‌کشند بیرون، یکی را
نمی‌دانم در چاه دستشویی پیدا می‌کنند! یکی را در
... همه را یکی یکی پیدا می‌کنند و چیز می‌کنند.

خیلی عجیب! خیلی عجیب!

من یک وقتی بود پارسال عکس یکی از این‌ها
را دیده بودم، این تونس و این حرفها. عکسش را

دیده بودم و فلان و می خواندم و ... این چی است
و فلان است و چه جریاناتی دارد و چه چیزهایی
دارد و چه اوضاعی دارد. همینطوری با خودم گفتم:
ای می شود خدایا یک روزی این خلاصه بیاید
پایین؟ این چشم ما شور بود! این بدبخت ... یک
شب گفتند فلانی در رفت! گفتم ای داد! این چشم
من شور بود، این بیچاره را گرفت! این خلاصه
گفتیم کسی را چشم نزنیم! الآن یک عکسی را ببیند
بگوید امی شود این یک روزی بیاید، خیلی یک دفعه
چیز می شود، یک دفعه دیدید شدها! یک دفعه خدا
شوخی شوخی گرفت! گفت حالا که ... دل مؤمن
را نشکنیم! حالا مؤمن نه! ما که مؤمن که نیستیم،
بنده! بنده که هستیم. دل بنده را نشکنیم. خلاصه
طرف را یا علی! شوتش کنیم!

گفتیم نه دیگر چشم نمی زنیم کسی را دیگر.

تلمیذ: پس برویم عکس یکی را بیاوریم!

(....)

استاد: عکس ...؟! هان نه!

تلمیذ: یک عکس از این قذافی پخش کردند

(....) در این مجالس عمومی قشنگ.... رئیس
جمهور مصر و....

استاد: بله آقا این ها... باتوا علی قلل الأجدال

... این قصرها چه شد؟

باتوا علی قلل الأجدال تحرسهم *** غلب الرجال

فلم تنفعهم القلل

و استنزلوا بعد عز من معاقلهم

از آن بالا، کشیدند این ها را پایین! کشیدند

پایین. و از آن تخت سلطنت کشیدند پایین. این ها

برای ما عبرت است.

اولا این که: دنبال این چیزها نرویم. دنبال این

دنیا نرویم. به قول مرحوم آقا می فرمودند: دنیا را به

اهلش بسپارید. دنیا... خاطر جمع! شما خاطرتان

جمع باشد، اگر ما به سمت دنیا نرویم، هستند کسانی

که دلشان را برای این دنیا جر بدهند! نه این که

بخوانند... دارید می بینید دیگر. دارید می بینید.

خودتان دارید می بینید. روزنامه ها نگاه کنید. بله.

مشاهده کنید. که چه خبر است. این ها همه کسانی

هستند که اصلا متصل به ملکوتند! اصلا از عالم

ملکوت دارند این‌ها استرزاق می‌شوند! بله... این‌ها همه داعیه خدا دارند! داعیه فرض بکنید که چیز دارند. این‌هایی که دارند برای همدیگر جر می‌دهند خودشان را! شاخ و شانه می‌کشد و فردا لویت می‌دهم و او هم از آن طرف می‌گوید من هم از تو دارم و هی این، هی این... گربه دیده‌اید؟ دو تا گربه وقتی به هم دیگر نگاه می‌کنند، البته این‌ها برای خداست! این‌ها همه برای خداست! این‌ها که به همدیگر نگاه می‌کنند، این دارد برای او شاخ و شانه می‌کشد، او هم دارد برای این شاخ و شانه می‌کشد و این هم برای این دارد می‌کشد. الحمدلله همه دنیا هم فهمیدند. فقط کسی که نفهمید خواجه حافظ است! خدا و پیغمبر ما را همه....

بله. این برای این است. بزرگان می‌فرمودند: دنیا را به اهلش بسپارید. به سمت دنیا نروید. این برای این.

دوم این‌که در موقعیت خودمان حواسمان جمع باشد. این مهم است. اینی که فرض بکنید که ان‌شاءالله خدا دستمان را می‌گیرد و اگر ما را تکه تکه

کنند، یکی از این مناصبی که داریم می بینیم ان شاءالله قبول نمی کنیم و نخواهیم کرد. که از این چیزها را بیاییم ... حالا آن که هیچ. خدا دستمان را ان شاءالله بگیرد. مسئله این است که در موقعیت خودمان، در محیط خودمان، در ارتباط با رفیقمان، در ارتباط با قوم و خویشمان، در ارتباط با زن و بچه مان، در موقعیت خودمان و شخصی و اجتماعی خودمان مراقب باشیم که یک وقتی به همان بلا و مصیبتی که آن ها دچار شدند، منتها در همان وضعیت، دچار نشویم. سرمان به کار خودمان باشد. به کسی کاری نداشته باشیم. این چپ رفت، آن راست رفت، غیبت کنیم، تهمت بزنیم، داد و بی داد کنیم، نامه و ایمیل برای خودمان این طرف و آن طرف بزنیم. چی است؟ اس ام اس بفرستیم: این بد است، این خوب است، این پشت سر من حرف زد، آن فلان کرد ... چی؟ زندگی چی است آخر؟ که بخواهد به این حرفها بگذرد، به این مسائل بخواهد بگذرد.

ان شاءالله دیگر باید از خدا بخواهیم، خدا خودش ما را مغبون این گذران زندگی و حیات دنیا

نکند. این مغبون ...

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد